



چه نیازی است به «داوری»؟

نام «دکتر رضا داوری اردکانی» همواره ملازم دفاع از فلسفه است. او از فلسفه در برابر «سیاست»، «ایدئولوژی» و «عقل متعارف» دفاع می‌کند. داوری در نوشته‌ها و گفته‌های خود به هر موضوعی که می‌پردازد، خواسته یا ناخواسته به این مسأله باز می‌گردد که «فلسفه چیست؟ و به چه کار می‌آید؟» اما در شرایط و زمانه‌ای که هر کسی، خود را مالک حقیقت می‌داند و از سوی دیگر، هر سخنی باید نسبت خود را با سیاست روشن کند و همه حرف‌ها با نگاه سیاست زده تفسیر می‌شود، چگونه می‌توان از فلسفه دفاع کرد؟ و مگر نه اینکه در چنین شرایطی، دفاع از فلسفه در بهترین حالت به سوءتفاهم می‌انجامد؟

داوری در طول نیم قرن که آهسته و پیوسته از فلسفه دفاع کرده است، مدام می‌کوشد سوءتفاهم‌ها را توضیح دهد و در عین حال، این باتلاق سوءتفاهم روز به روز گسترده‌تر می‌شود. داوری خود را «مدافع فلسفه» می‌داند و البته آنکه به دفاع از فلسفه می‌پردازد، فلسفه به دفاع از او برمی‌خیزد اما هر حمله‌ای به فلسفه، حمله به داوری نیز خواهد بود و امروز فلسفه بیشتر از هر زمان دیگری، هدف تهاجم قرار گرفته است. چرا «دفاع از فلسفه» بویژه در شرایط سیاسی و اجتماعی ما بیش از همیشه با ناهمی مواجه می‌شود؟ کلمه‌ای که به بهترین وجه، وضعیت کنونی ما را توصیف می‌کند، سردرگمی است. ما از سنت بریده‌ایم و راه تجدد را نمی‌شناسیم، در برهه‌هایی عرصه‌های اجتماعی و سیاسی بر ما تنگ آمده، خشونت و آشفتگی در همسایگی ما روز به روز دامن می‌گستراند حتی اگر به مقصدی برسیم، همیشه دیر رسیده‌ایم و ...

در این میان، کسی پیدا شده که به ما می‌گوید: چه می‌کنید؟ کجا هستید؟ و از کجا آمده‌اید؟ و به کجا می‌خواهید بروید؟ آیا شما که توسعه می‌خواهید، می‌دانید که شرایط توسعه چیست؟ شما که آزادی می‌جوئید، آزادی را می‌شناسید؟ شما که می‌خواهید به سنت تان برگردید، سنت را از قشریگری نیست انگارانه بازمی‌شناسید؟ با غربی که در وجود شما خانه کرده است، چه می‌کنید؟ و ...

این پرسش‌ها به گوش ما، سخن نابهنگام است. عقل متعارف می‌گوید فرصتی برای پاسخ به این پرسش‌ها نیست؛ سیاست زدگی به ما می‌فهماند که هر «نجاتی» از راه سیاست می‌گذرد و ایدئولوژیک اندیشی، هر تفکر پرسش‌گرانه‌ای را در ریشه می‌خشکاند. کسی که این پرسش‌ها را پیش روی ما

گذاشته، باید چگونه داورى اش کنیم؟ اما مگر گزیر و گزیرى از این پرسش ها هست؟ اگر مى خواهیم گامى برداریم، باید بر زمین محکمی که با پرسش های بنیادی قوام یافته است، پا بگذاریم. فیلسوف، شخص نیست و آنچه مى گوید به شخص او ختم نمى شود. فلسفه، مشق «آینه شدن» است. فیلسوف، آینه زمان ما است و با پرسش هایش آینه را رقم مى زند. مردمی که به جان، چشم انتظار آینه هستند، شرایط و امکانات را در «آینه فیلسوف» مى بینند.

چه نیازی است به «داوری»؟ داورى در زمانه ای که جهانیان به بانگ بلند مى گویند که شاعر و فیلسوف نمى خواهیم، از شعر و فلسفه دفاع مى کند. اما چه نیازی است به «فلسفه»؟ فلسفه حقیقتاً به چه کار مى آید؟ این پرسش، پاسخی عجیب در پی دارد. آری، چیزی هست که گویی به هیچ کار نمى آید، اما شرط امکان هر «به کار آمدنی» است. هر تحولی با پرسش شکل مى گیرد و شایسته ترین پرسش ها با فلسفه پرورده مى شوند. مردمی که فلسفه را به محاکمه بکشانند، مجال دفاع از هیچ چیز دیگری نخواهند یافت و خود در محکمه تاریخ محاکمه خواهند شد. در این زمانه آشفتگی، به کسی چون «داوری» نیازمندیم تا بگوید که چه مى دانیم، چه امکان هایی پیش روی ما است و پرسش های فردا کدامند. فلسفه از درد (پاتوس) آغاز مى شود و دردی را که فلسفه از آن برمی آید، باید مغتنم شمرد. کسی را که به جای همه ما درد مى کشد، باید پاس داشت، چه به قول مولانا، اگر ما را درد پیدا شود، عیسای ما بزاید